

پانزدهم / ۱۴۰۱ / جلسه دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

بحث در خصوصیات فاطمی در نگاه به خطبه بود و این که ما از دو جنبه به خطبه می پردازیم و نگاه و آموزشمان از دو منظر است . یک جنبه برمی گردد به این که از طریق شئون صاحب خطبه فهم بهتری نسبت به آن داشته باشیم ، یک منظر دیگر از این نظر که از کلام حضرتش نسبت به وجود آن حضرت پی ببریم - چون به مصداق روایی " المرءُ مَخْبُوءٌ تحت لسانه " از طریق کلام فرد می شود او را بهتر شناخت و انسان می تواند به مکنونات وجود او پی ببرد ؛ همانطور که آیه اش هم این است که " و لتعرفنهم فی لحن القول " - یعنی هر دو این جنبه ها مثل سایر خصوصیات ولایی و نیز همه ی حقایق عالم دو سویه است و دو جنبه و دو جهت دارد. لذا یک جا رویه ، شناخت بیشتر آن حضرت برای فهم بهتر کلام آن بزرگوار است و یک جا روش ، فهم بیشتر کلام آن بزرگوار برای شناخت بهتر آن حضرت است . در اینجا اما به نسبت سایر معصومین در آفاق نهج البلاغه و صحیفه ی سجادیه و سایر آثار و مآثر ادعیه ی مآثور اهل بیت (علیهم السلام) ، چون درباره ی خطبه زیاد پرداخته نشده و شروح موجود هم مع الاسف از اشراقات نوری ویژه برخوردار نیست - در نظر به اشارت " حدیثنا (یا علم العالم) صعبٌ مستصعبٌ " - و از باب عدم اشراف اشراقی در این کار خطیر ، به علاوه ی اقتضائات همان بُعد مفطومه ی مستوره ی مکتومه بودنشان، آن حضرت ناشناخته ترند . به همین خاطر کمتر در طی قرون بر روی کلام و گفتارشان کار شده است . اما در باب تطبیق هایی که با وجود اهل بیت (علیهم السلام) در مبحث انسان کامل می توان داشت ، می شود در جنبه ی معارف وجودی ایشان کنکاش بیشتری داشته و برای شناخت بهتر حضرتش بیشتر از یک سری حقایق و برهان های عقلی و نقلی در عالم استفاده کرد. با حرکت به این سمت آنگاه می آئیم در بحث خطبه و مبانی و معارف متن خطبه ، بحث را ادامه می دهیم . گرچه که دیده آید در طی بحث های اخیر نیز مدام ورود و خروج به متن وجود دارد . یعنی این طور نیست که با نادیده گرفتن متن ، صرفاً روی حقایق وجودی حضرت بخوایم تمرکز کنیم .

لهذا بحثی را که امروز برای شما انتخاب کردیم " پیوستگی حقایق در نظام تسبیحی عالم " در ابداع ما در نظریه ی انتظام است که این حقایق طوری به هم پیوسته اند و طوری وجودشان در هم ممزوج است و طوری این معارف با هم تلازم دارند که وقتی می رویم سراغ نهج البلاغه ، انگار سراغ خطبه رفته ایم و وقتی می رویم سراغ خطبه انگار رفته ایم سراغ صحیفه ی سجادیه و وقتی می رویم سراغ صحیفه ی سجادیه انگار رفته ایم و پرداخته ایم به اسرار سفر اسراء پیامبر اکرم (ص) . یعنی تمام آن ها ؛ از سفر صاعد معراج گرفته تا تمام این بارش و تابش در حال نزول متنزلات کلامی که اهل بیت در آثارشان دارند ، یک مجموعه ی به هم پیوسته است که کل آن و جامعیتش ، الهیت عالم را تشکیل می دهد و ما این الهیت را درک می کنیم در این به هم پیوستگی و انتظام . ایمان انسان ها و روابط روحانی شان با خداوند و رفتارهای عبادی شان به همین دلیل است و ناظر و دال بر

رعایت همین پیوستگی ها. یک روز نهج البلاغه دست شان است ، یک روز صحیفه ی سجادیه دست شان است ، یک روز قرآن را مطالعه می کنند ، یک روز هم از سر حال ، بگونه ای دلی با خداوند اتجاء دارند و حرف می زنند ، یک روز در صورت رفتارهای انسانی به انسان های دیگر کمک و محبت می کنند و در مدارسیر حبی ، به یکدیگر ، به خانواده و رفتگانشان و ماندگان و آیندگانی که در راه دارند می پردازند . که تمام این ها باعث می شود که انسان در آن نظام عام در پیوستگی خاص عالم قرار گیرد . یعنی انسان نسبت به آن پیوستگی ، حسّی دارد بدون این که خود بر آن حدود اشراف معرفتی داشته و بر وجوه این پیوستگی واقف باشد . یک موقع می بینید که اتفاقات عالم چقدر وابسته و پیوسته است ، بدون این که طرق ربط ورشته های اتصال نامکشوف آن بر انسان معلوم باشد و خودش بداند در چه نظامی قرار گرفته است تقدیراً ؟ اما همه ی اینها کاشف از حقیقت یک پیوستگی است . گاهی به محض آشنایی با یک فرد ، انسان حس می کند که گویا سال هاست آن فرد را می شناسد و سالهاست که یک پیوستگی با آن فرد دارد . فکر نمی کنید یک بار دوبار یک جلسه دو جلسه او را دیده اید . حس می کنید از یک قبیله اید و از یک قبیله آمده اید و این قبیله دارد یک گذشته ای را به انسان احاله و اضافه و افاضه می کند و انسان مرور می کند آن گذشته را ، بدون ارتکاز در هیچ نوع شناخت و هیچ نوع ذهنیت و حتّی خاطره ای از آن گذشته ، فقط در حال و آن است که این حس را دارد - چون از ازل گذشته ، ابدیتی عظیم پیش روی انسان و آشنایان تازه اما هم قبیله ی اوست - من این دریافت را یکبار به استاد علامه ی جعفری رحمته عرض کردم و ایشان تأیید فرمودند و گفتند همینطور است - پس در بحث " پیوستگی حقایق در نظام تسبیحی عالم " ما چون در جلسه ی قبل خطبه فاطمی را با خطبه ی توحیدی یا خطبه ی آفرینش نهج البلاغه مقایسه کردیم ، تقریباً این پیوستگی را شما از مناظر حس و عقل و برهان توأمان درک کردید .

حال در مسیر این پیوستگی اصل داستان چیست ؟ همه ی این پیوستگی از یک وحدت حکایت می کند در یک متن که حاکی از وحدت وجود است و این فقره ها و مبانی می شود تکثرات و تعیّنات آن وحدت . یعنی در بحث تکثرات ما وارد اصول موضوعه می شویم . در این جا با انبیاء مختلفی روبرو هستیم که از عالم بالا آمده اند ، حال مدعی نگوید که مگر کسی از آن طرف خبر آورده است ؟ آری ، انبیاء و رسولان انبیاء غیب داشتند و از عالم بالا آمدند و آن نقشه های جامع عالم را با مزاج و مذاق انسانی آوردند و برای ما عرضه کردند ، حال هر که خود را در عرضه ی آن بهتر در معرض این نجات قرار داد ، بیشتر بهره برداری کرد . مسلمین در قیاس با تمام ملل و امم ، این جامعیت را بیشتر در خود داشتند و بیشترین بهره برداری را کردند . چرا ؟ یکی از باب خاتمیت و یکی به دلیل رسوخ تحریف در کتب و آئین ادیان دیگر - که به همین خاطر ما تمام حقایق سلف را از خلف فرا گرفتیم و حقایق قرآنی با صدق مطلق و عالی و عظیم خود احوال گذشتگانی چون حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را به ما گزارش می دهد ؛ با صدق " صدق الله و رسوله " . و این جنبه های صدق در قرآن موجب شده است که ما بیشترین اعتقاد را پیدا کنیم . باز هم چرا ؟ چون گفته شد بر اساس اصل " هر چه وجود مقرب تر است ، خالص تر است و به میزان خلوصش زیباتر است " هر چه میزان صدق و آن خلوص بیشتر باشد حاوی و مُحکی از ازلیت و ابدیت است و آن میزان خلوص به قلب انسان در تطبیقش با فطرت انسان در نظام تسبیحی عالم بیشتر می رسد . به این خاطر است که دین اسلام کامل ترین دین است و نباید گفت که چون آخرین دین است و این خصوصیت را دارد دین خاتم است ، ، خیر آخرین دین است چون صاحب این خصوصیت بوده است . باید گفت به دلیل این خصوصیت جمع در دین اسلام است که به شعائر و مناسکش می پردازیم .

اکنون در نظر به سیر و روش انبیاء می بینیم که فی المثل ورای پذیرش حیات در اجزاء مادی ، حضرت ابراهیم علیه السلام می آید و از باب سؤال از کیفیت احیاء و افاضه ی زندگی به مردگان ، عرض می کند " ربّ ارنی کیف تحیی الموتی " در این " ارنی " ما فی الحال با رؤیت ها کار داریم . چون می خواهیم به شما روش رؤیت خطبه را نشان دهیم - به رؤیت می پردازیم در وجه شهود آن نظام پیوسته در آفاق وحدت وجود در جذب حقیقت نوری آن توسط قلب شما عزیزان - در سوره ی بقره داریم که جواب داده می شود از سوی خداوند " اولم تؤمن " آیا ایمان نداری ؟ " قال بلی " چرا ، اما

می خواهم قلبم مطمئن شود " و **لكن ليطمئن قلبي** ". این نشان می دهد که حضرت ابراهیم در مراتب توحیدی نیاز به دیدن حقایقی دارد که اطمینان قلبی برای او ایجاد کند . حال هریک از ما می توانیم این توحیدها را ، توحید ابراهیمی ، توحید موسوی ، توحید عیسوی ، توحید محمدی ﷺ را بیابیم در خود تطبیق داده و ایجاد کنیم ، تا ببینیم چه سطحی از یقین و اطمینان در وجود ما هست ؛ در نیاز یا عدم نیاز به مراتب و مراتب و مرایای این رؤیت ها و اساساً در " **حتى نرى الله جهرة** " چرا بشر دنبال رؤیت است ؟ چرا چیزهایی را که می بیند باور می کند ، اما آن چیزی را که نمی بیند به راحتی باور نمی کند ؟ - در برابر آن حقیقت یقینی انسان در " **لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا** " - در آن جا خداوند می فرماید چهار پرنده را بگیر و بر روی کوه ها بگذار و بقیه ی داستان . که ما به آن کاری نداریم . چرا ؟ چون نمی خواهیم در نقل آیات ، تمرکز ذهنی مان را از روی مفهوم " **أرني** " برداریم ، می خواهیم در رؤیت و حقیقت رؤیت متمرکز بمانیم . دوباره می آید در میقات موسی ، وقتی که موسی ﷺ با خداوند حرف می زند به یک توقع و خلجانی می افتد موسی . مگر او نبی همان قوم نیست که گفتند ما می خواهیم خدا را " **جهرتاً** " ببینیم ؟ و به عذاب عظیم هم گرفتار شدند - در تعبیر لطیف و کنایه آمیز حالا دیدید ؟ در " **فاخذتكم الصاعقة و انتم تنظرون** " - موسی ﷺ این جا نبی ای است که کلیم الله است و در مراتب تکلم با خداوند فکر می کند که حالا خدا را هم می تواند ببیند ! در این جا هم موسی همچون حضرت ابراهیم ﷺ ، خواستار نوعی رؤیت است . آن جا حضرت ابراهیم در یک مرتبه ی پایین تر در رجوع به نسبت انبیاء با خداوند می گوید چگونه مردگان را زنده می کنی ؟ یعنی معجزه ای را به من نشان بده تا من اطمینان قلبی پیدا کنم ؛ که این در " **الا بذكر الله تطمئن القلوب** " بر می گردد به همان نسبت در مراتب وجودی و راجع است به نقطه ی همان کمالات ادیان توحیدی تا این که می رسد به دین ما . اینجا موسی در **عهد فرقان** می گوید " **رب أرني انظر اليك** " خدایا خودت را به من نشان بده تا من به تو نگاه کنم " **أرني انظر** " یعنی ببینم . نه این که یک جلوه از خودت را به من نشان بده ؛ طوری بنمایان خود را که من تو را ببینم ! یعنی یک بشر در حد یک مخلوق می خواهد خداوند را ببیند . بعد خداوند این جا می فرماید " **لن تراني** " - با جوابی کمی سخت تر و عتاب آمیزتر به موسی ، مثل قومش که گرفتار صاعقه شدند و او که مبتلا به صعق جلال شد - آن جا می گوید " **أولم تؤمن** " این جا می گوید هرگز نمی توانی مرا ببینی ، ولی بیا و نگاه کن به این جبل در کنایه ی مدلل " **فان استقر مكانه فسوف تراني** " و داستان جبل و آن صعق موسی و إفاقه و توبه اش در " **سبحانك تبت إليك** " در توبه از این درخواست ناممکنی که داشته " **تبت إليك** " به سوی تو بر می گردم " و **انا أول المؤمنين** " یعنی من به حقیقت عدم رؤیت حق ایمان آوردم . اینجا با تجلی خداوند بر جبل ، ایمان توحیدی موسی آغاز می شود و کمال می یابد . بر کوه تجلی می شود و او ایمان می آورد به عنوان **اول المؤمنين** . این جا حضرت موسی ﷺ را داشتیم . کمی که جلوتر می رویم خداوند از سر رحمت " و **كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الأرض** " بدون درخواست ابراهیم ﷺ ملکوت ارض و سماوات را به او می نمایاند . جان او فقط در پی درک کیفیت ایحای اموات بود که لازمه اش اما درک ملکوت سماوات و ارض بود . ملکوت سماوات و الأرض را به او نشان می دهد " و **ليكون من الموقنين** " که از یقین آورندگان است حضرت ابراهیم ﷺ . آن جا اما در " **كبر مقتا** " و توقعات سنگینی که قوم موسی داشتند در " **حتى نرى الله جهرة** " برخورد حق سخت و کوبنده بود . یعنی در مقابل موسی و قوم موسی ﷺ خداوند سخت گیری می کند . اما در مورد حضرت ابراهیم ﷺ کمی لین تر و روان تر می آید در استفهام نرم " **أولم تؤمن** ؟ " چون ابراهیم از خداوند چیزی را نمی خواهد که در حد توانش و در قابلیتش و در وجودش نیست . می آیم تا پیامبر اکرم ﷺ . در آیات مربوط به معراج که دقت کنید " **لقد رأى من آيات ربه الكبرى** " آن جا ملکوت را نشان می دهد به نبی خلیل و این جا دیگر در محل سیر در مرئی افق اعلی پیامبر ﷺ است که آیات کبری به او نشان داده می شود . " **لنرى من آياتنا** " آیات ما به او نشان داده می شود و ما به او می نمایانیم . ببینید چند بار به این " **رأى** " و " **رؤيت** " اشاره می شود . چرا ؟ برای آن دعای ذاتی جان پیامبر در " **اللهم أرني الأشياء كما هي** " خدایا به من ماهیت اشیاء را " **كما هي** " نشان بده . نه این که خودت را به من نشان بده . این نشان دهنده ی ظرف و ظرفیت عظیم خلق اول و انسان کامل در قبال خداوند است ، به همین دلیل هم هست که خاتم الأنبياء است . برای این که حد و حدود خود و ادب و آداب

مکالمه با خدا را می‌داند، حدّ و حدود درخواست از خدا را می‌داند و آن‌جا برای او کمال این رویت‌ها و دیدن‌ها فراهم می‌شود. در جایی از سیره داریم پیامبر ﷺ حضرت زهرا را به امّ سلمه می‌سپارد که بیا دخترم فاطمه را تحت آداب مادری خودت بگیر و سرپرستی کن. امّ سلمه می‌گوید: **"أعرف بالأشياء كلها"** می‌گوید خودش مؤدّب است او به اشیاء **"كلها"** عرفان دارد. ببینید حضرت زهرا هیچ‌گاه از خدا نخواست حتی همین رویت‌ها را - از دلالت‌ها و تعمیم‌های روایی و کنار هم گذاشتن این مجموعه‌ها ما می‌توانیم بفهمیم که این وجود حضرت زهرا چرا **"امّ ابیها"** است؟، چرا **"حجة الله على الحجج"** است؟ چرا **"امّ الأئمة"** است؟ این چه خصوصیتی دارد؟ خصوصیتی دارد که اطرافیان و حتی دشمنانش می‌شناختند و واگویی می‌کردند فضل او را. کسانی که پیرامونش بودند هم آن آیات درخشان وجود تابان حضرت را می‌دیدند و در هر حدّی از اعتقاد به حضرت زهرا ﷺ آن درخشش‌های زهرایی برایشان بود - یکی هم برای امّ سلمه بود که قلبش به مصداق اسمش سلیم تر بود و به مصداق این که حتّی این قدر در خودش ظرفیت می‌دید که می‌خواست بیاید زیر کساء قرار بگیرد. این نشان می‌دهد که او نزدیک‌ترین بود به این داستان که به خودش اجازه داد من بیایم زیر کساء قرار بگیرم، اما اذن آن داده نشد و پیامبر ﷺ فرمود که این‌جا داستان اهل بیت من است، یعنی تلویحاً بیان شد که زوجات در زمره ی اهل بیت نیستند، بماند که جبرئیل آمد و مأذون شد و مسمی شد به این اهلیت در نفر سادس - لذا آن **"أعرف بالأشياء كلها"** نشان می‌دهد حضرت زهرا از افقی فراتر از ارنی‌های تشریحی انبیاء مشغول صرف به عالم تکوین بود و در ماهیات و کثرات و کیفیت آن دغدغه‌ای نداشت. روایات در پرداختن و تأملات حضرتش به عوالم و مواقف اخروی و سؤال از معیت و تلاقی‌اش با رسول خدا در آن مواقف دالّ بر این معنا و مشحون از این حقیقت است؛ در عرفان ازلی و ابدی او به کلّ اشیاء در عالم **"كل شيء"** یعنی جامعیت خلقت، یعنی آن اساس خلقت، یعنی آن ریشه و منشاء و مصدر خلقت که در قرآن از آن عموماً به **"كل شيء"** تعبیر می‌شود و حضرت زهرا این خصوصیت را داشته است. در مقابلش پیامبر ﷺ در امتزاج با اهل زمانه - در اشارت مألوف و لایذ **"لیغان علی قلبی"** می‌پردازد به **"اللهم أرنی الأشیاء كما هی"** و می‌رسد به افق **"قل رب زدنی علماً"** و غایت اعتراف صادق **"ما عبدناک حقّ عبادتک"**، ما عرفناک **حقّ معرفتک"** یعنی بعد از این که پیامبر ماهیت اشیاء را هم دید بعد از آن، بعدها اذعان داشت که من حق عبادت تو را به عنوان حقیقت محمدیه ﷺ و به عنوان انسان کامل و اولین مخلوق به‌جا نیاوردم. که این حاکی از ادب عظیم پیامبر در پیشگاه ربوبی بود. **"اللهم أرنی الأشیاء كما هی"** حال که دیده‌ام این را با خداوند مأنوس شوم و بیشتر بخوام؟ این‌طور نشد و ادبش بیشتر شد. **"ما عرفناک حقّ معرفتک"** بعد از **"اللهم أرنی الأشیاء كما هی"** پیامبر این را فهمید و به آن ملتزم شد، تا جایی که حتی در پی آزار و اذیت یهودیان تغییر ضروری قبله را هم طلب نکرد به گواهی **"قد نری تقلب وجهک فی السماء فنولینک قبله ترضها"** و این ادب تام و البته بی‌بدیل و ستودنی - چون نامش - رضای حق را در مسیر رضای او قرار داد و قبل از استجاب در خواست ناخواسته در عیان، جواد مطلق عالم از سر وجود، وعده را به او - در تعبیر به ماضی برای تحقق وقوع و حتمیت آن - زودتر داد که تا زمان تحقق این وعده ی الهی آرامش او برقرار شود. همو که گاهی بگونه‌ای دیگر در درگیری‌های شدید رسولش با مشرکان و بت پرستان اینگونه دخالت می‌فرمود که **"اتی امر الله فلا تستعجلوه"**. یا در مورد خود فاطمه ی زهرا با آن حد اعلا ی انس با پیامبر وقتی آیه در شأن اهل جفا و غلظاء و تند خویان قریش نازل شد که **"لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً"** آن حضرت فرمود **"رهبیت رسول الله أن أقول له یا أبت فجعلت أقول له یا رسول الله"** - که در منابع این خوف توأم با احتراز به غلط وهبت و فهبت و تهیبت هم آمده - اینجا بود که رسول الله ﷺ فرمود **"یا فاطمه انما لم تنزل فیک و لا فی اهلک و لا نسلک، انت منی و انا منک"** سپس ادامه داد **"قولی یا ایه فانها احیا للقلب و ارضی للرب"** من خوشتر دارم و رضایت خدا در این است که تو به من بگویی یا ایه. در جای دیگر در آن حدیث **"ادن یا ابالحسن"** وقتی پیامبر ﷺ از علی پرسیدند **"تحدثنی أم احدتک؟"** جواب ادب امیرالمؤمنین ﷺ این بود که **"الحديث منك احسن یا رسول الله"** اینها همه آداب محضر حق است که رعایت کنندگان آن سروران بهشت فضل و مکارم اخلاقند. بنابراین هر چه انسان معرفتش بالاتر می‌رود، باید این در ادبش هم دیده شود، نسبت به بزرگ‌تر،

نسبت به کوچک تر، نسبت به استاد ، نسبت به والدین ، نسبت به جامعه و نسبت به مردم و خانواده . از سید نعمت الله جزایری شاگرد و دستیار علامه مجلسی در گردآوری بحار نقل است " با آنکه با استاد زیاد محشور بودم و گاه مرا با فکاهیات لطیف و مطائبات کثیر پس از اشتغال زیاد از خستگی می‌رهانید، به هنگام تشریف دقایقی می‌گذشت، تا جرأت مصاحبت از نزدیک پیدا می‌شد زیرا وجود عزیزش برای همگان از هیبت و وقار خاصی برخوردار بود " . این ها آموزه هایی است که از این جا به دست می آید و از این خصوصیات . لذا دیدید که در مورد چند نبی ﷺ بحث رویت در فهم پیوستگی عالم چگونه اتفاق می افتد ؟

وقتی که انبیاء از آسمان یا عرش یا از ملاً اعلی یا از افق اعلی یا از افق مبین - و هر اسم معلای دیگری که در روایات و آیات داریم - پائین آمدند و به سمت بشریت روانه شدند - که اگر بشریت همه چیز را در ذات خود می یافت ، ارسال رسل معنا نداشت و آنها باید می آمدند و به بشر یادآوری می کردند - اما همه ی آن ها ؛ هر کدام که آمدند ، درست است که در برداشت تفاوت داشتند ، تفاوت در درخواست داشتند ، تفاوت در وجود داشتند ، تفاوت در معرفت داشتند - علی‌رغم " لا نفرق بین احدٍ من رسله " از باب ارسال از مصدر واحد در تأکید بر " تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض " از باب توان و تکلیف در شرایط متفاوت - مثل خود ما که همه ی این تفاوت ها را وجوداً و تکلیفاً داریم ، انبیاء عظام هم درست است که تفاوت دارند ، اما همگی ملتزم به یک حقیقت واحدند و به همان است که ما می گوئیم پیوستگی در عالم و از آن به " انتظام پیوسته در نظام تسیحی عالم " تعبیر می کنیم . انتظامی که به خاطر آن در کلام انبیاء اختلاف نیست . در بینشان هم اختلاف نیست . امام تعبیری دارند که اگر تمام انبیاء در یک جا جمع شوند اختلاف بین آن ها وجود ندارد . این جمع حکمت فاطمیه هم باید روابط شان مثل روابط انبیاء با یکدیگر باشد . یعنی اگر یک حرکت فرهنگی و یک حرکت ملی و یک حرکت جهانی شروع شد، مثل همین کاری که بر روی حفظ خطبه ما داریم و کارهای دیگر ، همه باید یدّ واحده باشند ، یعنی مصداق آن حقّ واحد باشند و گر نه اگر اینطور نباشد اصلاً اعتقاد به آن واحدیت معنا ندارد . وقتی معنا پیدا می کند اعتقاد به واحدیت که حسادت ها ، حتی غبطه ها محو و مضمحل شود. چرا غبطه ها ؟ چون ملکوت یک فرد را به دیگری نمی دهند ، لذا این عونیت ها برچیده و دریغ نشود ، پشت و پناه هم بودن ها و معتقد بودن به یکدیگرها و در غیبت از حق یکدیگر دفاع کردن ها ؛ در رفع مشکلات یکدیگر، در دعا در حق یکدیگر ؛ همه این ها باید وجود داشته باشد تا ما بتوانیم اهداف انقلاب را پیش ببریم . اکنون چرا روند انقلاب تا حدودی کند است ؟ در این فتنه ها و تحریم ها و اغتشاش ها ؟ برای این که صبغه ی این خصوصیات کم رنگ شده است و در تهدیدات است که شما بیشتر احساس می کنید که با یکدیگر یک یکتایی و وحدتی دارید که این باید همیشه احساس شود . مثل یک ایرانی که در خارج از کشور ، یک هموطن حتی غیر ملتزم به برخی شعائر را هم می بیند می گوید نهایتاً او ایرانی و هم وطن من است . یا یک مسلمان ، مسلمان دیگری را در جهان می بیند چطور اقبال و استقبال می کند از او، بدون این که ملّیت واحدی داشته باشند ؟ این ها به این خاطر است که این نظام پیوسته را ما درک نکردیم . اگر این نظام پیوسته به قلب ما برسد می فهمیم چه باید کرد؟ یعنی تمام آن منیت ها ، تمام آن فتنه انگیزیها ، تمام آن بازی هایی از سر هوا در زندگی کنار می رود و انسان به وحدت لابد آن پیوستگی می رسد و متّصل می شود به آن نظام پیوسته ی وحدانی و وحیانی . خود پیامبر ﷺ در حدّ اعلای این پیوستگی مصداق " رحمة للعالمین " بودند و اهل بیت ﷺ هم همین طور . یعنی این ها غرق در غایات " ما ارسلناک الا رحمة للعالمین " و " و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون " در بالاترین حدّ پیوستگی بودند - که ما روایت داریم که بسیاری از انبیاء از وجود مقدّس و نور مقدّس پیامبر اکرم ﷺ خلق شدند و چون از نوراو خلق شدند ، این ها دیگر نسبت به او و به هم دونیت ندارند؛ مثل " شیعتنا من فاضل طینتنا " که شیعه ی اهل بیت از فاضل طینت اهل بیت خلق شده و دونیت با اهل بیت و سایر پیروانشان ندارد و به همین خاطر است که ما این قدر به اهل بیت علاقه داریم ؛ و کوچک ترین خاری به پای اهل بیت بزرگترین بغض در گلوی ماست . تا جایی که این طور سال ها و قرن ها انسان ها برای امام حسین ﷺ خودشان را به کشتن می دهند ، جانبازی می کنند و برای دفاع از حرم این گونه شیفته و بیقرار ، به صف یائثرات الحسین می پیوندند. این به دلیل نسبت " من فاضل طینتنا " و در معیت و

وحدت وجودی شگفت حاصل از آن است . انبیاء هم از فاضل طینت پیامبرند و نسبتی که انبیاء با هم دارند در بدون اختلاف بودن و بی اشکال بودن و عدم تزامم فلسفه اش این است. چون بیشتر از این ما در هیچ انسان دیگری سراغ نداریم که این قدر به عوالم وجود مقرب و نزدیک باشد که بالاترین چیزی که از خدا می خواهد در " اللهم أرني الأشياء كما هي " رؤیت و فهم ماهیت اشیاء باشد - همان ماهیتی که امروز حکمت معالی فاطمیه در تلاش و متکفل بحث آن است - از سوی دیگر حبیب حق به آن تضرع و خاکساری و رشد وجودی رسیده بود که در تعفیر جبین ناله ی مؤمنانه ی " ما عبدناک " و " ما عرفناک " داشت . غره نمی شد به خودش ، فخر فروشی و فضل فروشی نمی کرد . ساده زندگی می کرد . بی تکلف با مردم نشست و برخاست داشت . در مقابلش هم ما یک ملک وحی داریم معروف و مسمی به جبرائیل . که جبرائیل هم داستانها دارد در همین فهم ها و در این نزدیک شدن ها و دور شدن ها . یعنی جبرائیل هم آن ادب را دارد که وقتی که پیامبر در این سفر معراج دارد بالا می رود ، می گوید " لیس لی أن أجوز هذا المكان و لو دنوت انملةً لاحترقت " یعنی اجازه ندارم و اگر من به قدر یک بند انگشت بخوام نزدیک شوم ، پرم می سوزد . چون او خود فهم و اذعان داشت که " ان بینی و بین الرب سبعین حجاباً من نور لو رأیت ادناها لاحترقت " . یعنی آنچه را حضرت موسی ملتفت نمی شود در این داستان ، اما جبرائیل متوجه است و به آن التفات دارد . حضرت موسی نبی خداست و نهایتاً انسان است ؛ و انسان ها از ملائک و از فرشتگان بالاترند . اما جبرائیل می داند که از یک حدی به خداوند نزدیک تر نمی تواند بشود و نباید بشود . با این که جبر جبروت مانعش نیست اما رعایت انتهای حد و وضعها در حدود رب از آدابی است که ملک مقرب حق به آن ملتزم است ذاتاً و وجوداً " یا محمد إن انتهاء حدي الذي وضعني الله عز و جل فيه إلى هذا المكان فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله " یعنی حرکت می کنند به سمت خداوند و آنها هم سیر حبی و تکامل معنوی دارند و می توانند ؛ اما حدودشان را هم می دانند و رعایت می کنند از آن تعدی ندارند .

من یک نقلی را دیدم ، روایت نیست - وقتی می گوئیم نقل یعنی چه ؟ یعنی این که به بحث درایه و رجالی آن هنوز دقت نکردیم و فعلاً تأیید نمی کنیم وجوه روایی آن را . اما از باب تقریب به ذهن به نظرم می رسد که نقل خوبی است که منبع آن را چون نمی دانم ، بر آن صحه نمی گذارم ، وقت هم نشد که تحقیق کنم ولی به نظرم رسید که یک لمعانی از حق در آن هست ، ولی از نظر فهم موضوع این بحث به ما کمک می کند - و آن این که می گوید این کارگزاران و حاملان عرش و ملائکه تقاضای رؤیت حضرت حق را کردند ، مانند تقاضای موسی و قومش - ظاهراً این در یک دوره اپیدمی و پاندمی عوالم بوده است ! - آنجا حضرت حق بر یکی از عوالم تجلی کرد و آن عالم از بین رفت . یعنی شما فکر کنید در عوالم متعدد وجود که ما فقط بر و در یک عالم وقوف داریم - و همین توقف هم ما را از رشد لازم باز داشته است - در بحث آیات قرآن و در روایات ما قائل به " السماوات السبع " در هفت مرتبه ی کلی در عالم هستیم که از ملک شروع می شود تا لاهوت . آن ها را می دانیم که عوالم و مراتب است و انسانی که در این عالم نشسته همزمان در آن عوالم هم حضور دارد . اینگونه نیست که ما از این عالم شروع کنیم بعد از مرگ ، بعد برویم برزخ . خیر ، اینگونه نیست . ما فی الحال هم در هفت عالم هستیم - و بلکه ۱۴ عالم - به دلالت روایاتی که در حکمت فاطمیه برای شما گزارش شد ، در تعمیم های روایی و آن تمثال عرشی و سایر روایات و احادیث قدسی ؛ حال این که خداوند ، یک بار به جبل تجلی می کند و جبل فرو می پاشد و یک جا به عالمی تجلی می کند ؛ عالمی را که ایجاد کرده و این عالم عدم می شود . یعنی آن عالم به کلی از بین می رود و دیگر وجود ندارد و راجع به عدم و نابودی است و عالمی که فرشتگان می شناختند بالکل معدوم می شود - این نقل سیاقاً گواه جدیت آن تحدی و امکان ذاتی آن تهدید است که " و اذا شننا بدلنا امثالهم تبديلاً " و یا آن خبر دیگر " يستبدل قوماً غيركم " و یا " يوم تبدل الارض غير الارض والسماوات " - بعد می فرماید خداوند بر کوهی که از آن ستونی از نور در میان عوالم بالا روشن بود تجلی می کند . دوباره ببینید بر یک کوه هم در آسمان تجلی می کند خداوند که در میان ملائک این کوه معروف بود - اسمش را ، چون روایت را ندیدم و فقط نقل را دیدم نیاورده اند . چون نقص نقل ها عموماً این است که به لسان عربی نیست و وجوه اصلی اشارت و نکات ، بطور معمول در ترجمه حذف می شود - بعد می گوید آن کوه هم نابود شد . حال چرا

ما قبول می کنیم از باب تعمیم در اقتضاء سیاق این نقل را؟ به خاطر سایه ی بیت المعمور در آسمان چهارم بر کعبه که ملائک به دور بیت المعمور و انسان ها به دور کعبه می چرخند ، یعنی تمثیل گردش و طوف ملائک به دور بیت المعمور در آسمان چهارم در محاذات طواف کعبه در زمین . به همین دلیل است که در آن هندسه ی عالم ، به شما گفتیم که کعبه چهار ضلعی است در ظلّ بیت المعمور در آسمان چهارم . یعنی علی قدر متیقّن هر شیء چهار ضلعی مانند همین کاغذ معلوم است که اصالت و حقیقتی در آسمان چهارم دارد . هر شیء که به شکل دایره است از آسمان هفتم است ، چون کامل ترین وجه هندسی ، شکل قاب دایره است که قوس صعود و نزول عالم ، این دایره را کامل می کند که در آن جا بحث کردیم درباره ی دوایر و هندسه ی عالم . وقتی آن خصوصیت را ما داریم ، می شود هم در یک عالم دیگر اتفاقی بیفتد و در این عالم هم ظلیت و تعین یابد . در این جا می شود بر این ظن از باب اشتداد **شدید القوایی** حق پای فشرد که از هم پاشیدن آن کوه می تواند هم زمان باشد با فروپاشی کوهی که برای حضرت موسی در قرآن کریم گزارش شده است . در واقع یک پیوستگی و تلازمی وجود دارد و هم زمان بوده درخواست ملائک و موسی علیه السلام و هم افق در عوالم این همزمانی اتفاق افتاده ، آن کوه در آن جا از هم پاشیده و این کوه هم در این جا از هم پاشیده . آن **شدید القوی** که نمی شود فقط بر یک کوه در عالم تجلی کند . وقتی **شدید القوی** دارد بر یک کوه در عالم تجلی می کند بر تمام کوه های عوالم تجلی می کند . یعنی بر امتداد آن کوه در تمام این عوالم تجلی می کند . به خاطر همین است که آن کوه هم از هم می پاشد و این اتفاق می افتد چون **شدید القوی** قدرتش نامحدود و امتداد اثرش بی انتهاست - البته در جبل آسمانی بحث **عدم** را داریم و در جبل زمینی لفظ **رمیم** را . مثل این که شما توانی داشته باشید که از این جا یک شیء را پرتاب کنید که برود به آسمان هفتم مثل دعاهایتان . بعضی از دعاهای غیر محبوب می رسد به آسمان هفتم ، که حال بعضی از توان ها را از آن مستحبات و آن حب توافل و مناسک و شعائری می گیریم که به ما آموزش داده شده که در وقت وزش بادها ، در وقت سحر ، در وقت اذان ، در سجده بر تربت کربلا دعا کنید - که این خصوصیات مثل آه مظلوم یا لحظه ی تلاقی صفوف قتال و یا ختم **امن یجیب** مادر با موی پریشان زیر آسمان خدا ، محبوب نیست در عالم و بی واسطه به حق می رسد - چون در لحظه ی برداشتن حجاب ملک کنار می رود به دلالت آن راهنمایی پسر عموی کاهن حضرت خدیجه علیها السلام و ربط با حق بی واسطه می شود - وقتی این خصوصیات را که چندین بار در حکمت بر شمریم ، رعایت کنید . یعنی وقت وزش باد ، در سحر در سجده بر تربت کربلا موقع اذان ، ببینید ردّ شگفت و مجرب دعای مستجاب را . این قدرت پرتاب شما به سمت هفت آسمان را بیشتر می کند . مثل داستان **مباهله** که جبرئیل از سوی حق به پیامبر گفت " **لو باهلت بمن تحت الکساء أهل السماء و أهل الأرض لتساقطت عليهم السماء كسفا متهافئة و لتقطعت الأرضون زیرا سائحة فلم یستقر علیها** " یا این که امیرالمؤمنین درب **خیبر** را از جای خود برمی کند ، این ها بر می گردد به این قدرت ها و به این توان های بی نهایت معلول مقدرات معهود . اینجا در این قدرت جابجایی که امیرالمؤمنین درب خیبر را از جا می کند و حضرت زهرا علیها السلام پایه های مسجد مدینه را فقط در تهدید به نفرین بالا می برد؛ در زمانی که سوگمندان باید گفت دست امیرالمؤمنین را بسته بودند . امیرالمؤمنین می فرمایند سلمان فاطمه را دریاب که جوانب مدینه را می بینم که کج و مقلوب شده است " **فانی أری جنبتي المدينة تکفنان** " تنها کسی که می تواند این قدرت استجابت آنی را ببیند با چشم بصیر و حدید در رؤیت این حقیقت ، مولای متقیان علیه السلام است که می فرماید " **والله إن نشرت شعرها وشقت جیبها وأنت قبر أبیها وصاحت إلی ربها، ولا ینظر بالمدينة أن یخسف بها [وبمن فیها]** " حال چرا سلمان را می فرستد؟ چون دست خودش را بسته بودند ، سلمان را می فرستد و در عین حال می خواهد تاریخ از طریق سلمان متوجه آن عظمت و اهمیت شود ، می گوید که پایه های مدینه را می بینم که از جا دارند کنده می شوند آن هم تنها به خاطر نیت نفرین فاطمه . بگو فاطمه نفرین نکند . سلمان در این بین به تصرف علوی می گوید " **کنْتُ قریباً منها فرأیت والله اساسَ الحیطان تقلعت من أسفلها حتی لو أراد رجلاً أن ینفذ من تحتها لنفذ و دنوت منها** " بعد هم که به درخواست امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه زهرا علیها السلام منصرف می شوند از نزول نقت ، سلمان می گوید " **فرجعت و رجعت الحیطان حتی سطعت الغبرة من أسفلها و دخلت فی خیاشمینا** " این پرتاب و کولاک فاطمی به سمت آسمان و استجابت دعوت فاطمی را می رساند که حتی در مرگ خود ، آن حضرت طلب تعجیل می کنند و خیلی به سرعت از دنیا می روند در " **اللهم عجل وفاتی**

سریعا " ، این اتفاقات مدّ مستجاب فاطمی را نشان می دهد که تا کجا در آسمان لولاک امتداد دارد . مدّی که خود درباره ی آن می فرماید " لولا أني أكره أن يصيب البلاء من لا ذنب له لعلمت أني سأقسم على الله، ثم أجدّه سريع الإجابة " و از فرزندش امام باقر روایت است که " والله نشرت شعرها ماتوا طرا " یعنی جمیعاً می مردند!

حال امتدادهای آسمانی دیگرشان چه بود ؟ در آن اشراقات نوری که به شما گفتیم . حضرت زهرا علیها السلام در محراب عبادت می ایستاد بر اهل آسمان می درخشید ، مثل ستاره هایی که بر زمین می درخشند ؛ نورشان می درخشید بر عوالم وجود . فاصله ی بین عوالم خیلی زیاد است و کیفیت این نوع اشراقات به زبان هم ساده نیست ، چه رسد به درک حقیقت آن در عوالم وجود - آنجا که در دلائل با ۳۲۰۰۰ بال ۵۰۰ سال تمام پرواز می کند و " فلم ينل رأسه قائمة من قوائم العرش " - چگونه این نور در تجلی و در تلالؤ خود این فاصله ی عظیم را طی می کند ؟ نوری که از جنس ماده نیست - چون اولاً نورمادی در همین جوّ متوقف می شود و ثانیاً برای دیگران هم دیدنی است - این تابش ها می رفت تا قدرت انعکاسی انوار فاطمی را نشان دهد در محراب و از آن طرف هم قدرت فاطمی و علوی علیها السلام را در لبخند . در این جاست که در لبخند این دو بحر عظیم به یکدیگر نور لبخندشان بر اهل جنان می درخشید . یعنی اهل آسمان و اهل جنان این لبخند و این درخشش را می دیدند . این چه تبسمی است که مدّ درخشش آن تا آسمان قدرت دارد ؟ حال در عبادت حضرت زهرا علیها السلام این یک حال ویژه و معمول است . اما درخشش لبخند نشان می دهد که تفاوتی از باب تجلی رفتارهای فاطمی نیست . چون لبخندشان بر روی یکدیگر هم عبادت است . لبخند به روی هم ، حسنه و عبادت و دارای ثواب است ؛ " البشیر فی وجه المؤمن یوجب لصاحبه الجنة " او خود این را می فرماید . اهل بیت که این قدرت را دارند ، در آن ردّ الشمس پیامبر صلی الله علیه و آله که خورشید را برای نماز علی علیه السلام برمی گرداند . قدرت اهل بیت علیهم السلام که در این حدّ است ، قدرت آن شدید القوی دیگر چیست ؟! آن شدید القوی وقتی بر جبل جلوه می کند ، جلوه اش بر جبال تمام عوالم است نه بر فقط این جبل ، چون این جبل یک تعین و تظلمّ و صورتی از جبال عوالم است و در عوالم بالاتر هم حقیقتی دارد که تعین ملکی و سفلائش به این عالم رسیده است ؛ آنجا ملائک هم تقاضای رؤیت کردند . در حالی که این جا در تلازم وجودی جبرائیل و پیامبر صلی الله علیه و آله ما یک ادب ولایی را متوجه می شویم که نه ملک مقرب وحی خدا پا را از حدّ خود فراتر گذاشت ، نه پیامبر مصطفای دین خدا این چنین بود . هر دو رعایت آن آداب ولایی را بر خود فرض می دانستند . برای همین است که آن روح برترین می شود ملک وحی و این نازنین هم می شود " ما خوطب به " که وحی بر او ابلاغ می شود و در مستقر جانش قرار می یابد . این دو این خصوصیت را دارند . آن یک وحی را می آورد و این یک نبیّ و پیامبر صلی الله علیه و آله و رسول آن وحی است که در دین آخرین مبعوث می شود . این را گفتیم که فعلاً از جهت زیبایی اش داشته باشید ، چون می بینید که چه باب نابی را باز می کند . اما بر روی سندیتش باید کار کنیم . که منبعش بایستی پیدا شود که سعی می کنم ان شاء الله این را هم مثل برخی روایات گمشده پیدایش کنم .

ملائک آسمان یک داستانی دیگر هم دارند ، مثل خود موسی که دیگر توبه کرد در " تبت إلیک " ، این ها هم یک داستانی دارند . ملائک وقتی که انوار حق را در آسمان عالم می دیدند ، آن چنان در این انوار غرق می شدند که به آن حال حیرانی گفته می شد هیمان - مثل حیرت ما در اولین مواجهه با ایوان و گنبد طلای شاه نجف علیه السلام ، مثل حال آن ملک در سفر معراج که غرق در انوار لوح کرامات اهلیت علیه السلام ، متوجه حضور پیامبر نشد و تنها ضرب بال جبرائیل بود که می توانست او را به خود بیاورد - همان عالمی که انسان حتی در آن قلبش مضطرب می شود و از مشاهده ی حق لرزش بر وجودش می افتد چه رسد بر ملک ؟ در روایات داریم که اهل بیت علیهم السلام از جمله امام حسن علیه السلام امام حسین علیه السلام و امام صادق علیه السلام وقتی وضو می گرفتند رنگ شان می پرید و زرد می شد . از وضو گرفتن شان شروع می شد و خشیتی بر وجود و جانشان غلبه می کرد که وقتی می پرسیدند از ایشان که چرا شما اینگونه هستید ؟ در پاسخ می گفتند ما نزد خدای جلّ جلاله می خواهیم حاضر شویم و آن عظمت الهی است که ما را به این حال در آورده است . " کان علی بن الحسین اذا توضاء اصفر لونه فيقول له

اهله ما الذی یغشاک ؟ فیقول ادرن لمن اتاهب للقیام بین یدیه؟ " پشت شان در نماز می لرزید " ترتعد فرائصها " یا عموماً " ارتعدت فرائصهم " . جناب عایشه همسر پیامبر ﷺ می گوید " پیامبر با ما در سخن بود و ما نیز با وی ولی همین که وقت نماز فرا می رسید گویا ما را نمی شناخت و ما نیز او را نمی شناختیم " او که در نماز بدن مبارکش هم چون جامه ای که در معرض باد است، تکان می خورد یا امیرالمؤمنین ﷺ که سجده گاهش از فرط اشک چشمانش مبارکش مرطوب بود. یا فاطمه ﷺ که با تمام وجود به عبادت روی می آورد و از خوف خداوند در نماز نفسش به شماره می افتاد ، یا امام سجاد ﷺ که مالک یوم الدین نماز را آن قدر تکرار می کرد که بیننده خیال می کرد ؛ در آستانه ی جان دادن قرار گرفته است . او که در سجده ، غرق می شد. یا امام کاظم ﷺ که در سجده مانند پیراهنی افتاده در میان حجره بود . پیشوایانمان اینگونه بودند که در آئینه و آئینه ی خلوتشان ، جلوت حقیقت اینچنین چهره می گشود . ما هم نماز می خوانیم ! در حالیکه لااقل در آن ربط ذاتی " شیعتنا من فاضل طینتنا " باید بشود انسان وصل کند خود را به پیشوایانش ؛ و این همبستگی و این پیوستگی باید بتواند ایجاد شود تا ما بتوانیم فهم کنیم معارف شان را و فهم بهتر کنیم طریق رهروی مان را . در خود آن سفر معراج که آموزه های سفر معراج هم خیلی زیباست - یک بار به نقل از امام راحل عظیم ﷺ نقل می کنم که ملکوت از منظر پیامبر ﷺ چه خصوصیات داشت و چه ظرائف و زیبایی هایی هم در ظرائف سفر معراج است که کمتر گفته شده تا به حال ؛ و فقط امام ﷺ اشاره وار از آن ها عبور کرده اند - در آن سفر معراج در علل الشرایع - که معمولاً علت جکمی رفتار طبق روایات را داریم که علل الشرایع عنوانش حاکی از آن است که می گوید این شریعت ها و این شرایع ، علتش چیست ؟ - آمده است این که چرا ما مثلاً در وضو آب را با دست راست اول می گیریم . چرا ؟ چون در آن جا پیامبر وقتی دست راستش را می برند می بینند که آب از سمت راست عرش از نهر " صاد " می ریزد . شما وقتی این روایت به قلب تان برسد به محضی که شروع به وضو می کنید ، باید خود را در سمت راست عرش احساس کنید که آب از تعینات صاد به دستتان می ریزد ، یعنی این حسن در قلب تان باید بیدار شود . تا اینگونه ما کم رنگ بگیریم از " صبغة الله " ، رنگ بگیریم از رنگ ها و الوان زیبا و انوار درخشان اهل بیت ﷺ و لااقل کمی هم رنگ با کمترین سایه ی تابش آن ها شویم . باید سعی کنیم در توفیق و قرب به این خصوصیات ، به این سفرها ؛ و به این روایات نزدیک شویم و بدانیم این ها برای این است که این قلب روشن شود . تمام این تلاش ها و تمام این روایات که گفته شد برای این است که ما به حقیقت برسیم . تمام فلسفه و حکمت و عرفان اسفار متکفل رساندن ما به حقیقت است . اگر اِهمال کنیم و اگر غفلت کنیم خود ضرر می کنیم . باید وقت شما مدرسین عموماً به مطالعه بگذرد. روایات را مطالعه کنید ، قرآن را مطالعه کنید . با همین دید بروید آیات منورقرآن را از منظر فی المثل رویت های تابان بخوانید . امروز که بحث رویت و بحث پیوستگی عالم است ، یک بار سعی کنید در طول هفته قرآن را از این باب بخوانید ، اگر نمی رسید که در یک هفته تمام کنید ، حداقل آیات را مرور کنید که ببینید از پیوستگی عالم در آیات چه می فهمید ؟ چون تنها راه فهم شما از حقیقت رفع حُجب خودتان است - چرا که تمام حقیقت همین بود که تو نور باشی ! - حدیث عنوان بصری بهترین شاهد مثال حرف ماست . یک بار در حکمت فاطمیه معارف روایی آن را ان شاء الله بحث می کنیم - البته در استنادات بحث های قبل آورده ایم - امام صادق ﷺ می فرمایند " لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یرید ان یرید " بعد می فرمایند " فان اردت العلم فاطلب اولاً من نفسک حقیقة العبودية و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله یفهمک " ، این همان علم " ما یحدث باللیل و النهار و الأمر بعد الأمر و الشيء بعد الشيء إلى یوم القیامة " در همان فهم حادث " یوم بیوم و ساعة بساعة " است ؛ نه آن علم اصطلاحی و معمول در صحافی که در احادیث این حازم و ابی بصیر حضرتش با آن چنین مرز می بندند که " هذا لیس بالعلم انما هو الأثره " و به عنوان بصری متذکر می شوند که این علم را می خواهی از من بگیری ؟ تو برو از خدا بگیر - درست مثل کاری که در فهم زبان عبری الواح موسی ﷺ امیرالمؤمنین ﷺ کرد - شما هم باید از خدا بگیرید . هیچ معلمی نمی تواند به شما حقیقت را بیاموزد . معلم فقط می تواند حجاب ها را به شما نشان دهد ، تا شما خود حقیقت را درک کنید . چون حقیقت به اندازه ی سعه ی وجودی خود انسان درک می شود . من نمی توانم آن درکی را که خود از حقیقت دارم به شما انتقال دهم . مثل این که یک مادر نمی تواند به

کسی که مادر نیست ، بگوید مادری یعنی چه ؟ حتی به یک پدر . یا یک داغدار نمی تواند بگوید عمق داغ فرزند چیست ؟ نمی تواند بگوید . البته مادر با مادر ، استاد با استاد ؛ و داغ هم با داغ فرق می کند ، همانطور که انسان با انسان و نور با نور فرق می کند . وقتی اهل بیت علیهم السلام خود را معلم نمی دانند با آن که ذاتاً هستند - حتی در این حدّ آموزش به **عنوان بصری** که می فرماید تو خودت برو یاد بگیر ، برو کار کن تلاش کن و از خدا بگیر و مرا با خدایم به حال خود بگذار - اگر علم نور است ، این نور را تو برو از مصدر و سرچشمه ی تابان و درخشانش فرا بگیر . و گر نه می می فرمود هر روز بیا بنشین من به تو درس بدهم . البته می شد ، چون به شدت متضرع و مشتاق بود **عنوان بصری** . ببینید چه تلاش هایی کرد ، چه تضرّع هایی کرد و چه دعاهایی خواند و چگونه به درگاه خدا متوسّل شد ؟ با این حال امام صادق علیه السلام راضی نشدند که تو حالا بیا شاگرد ویژه ی ما باش و بیا بنشین کنار دست ما . فرمودند برو سراغ همان معلمت **مالک ابن انس** و وقتی اصرار و پافشاری و تضرع کرد و فهمید آنچه تا به حال آموخته علم نیست ، حضرت نهایتاً ارجاعش دادند به سمت رابطه با حقتعالی . در مقابل آن ، **همام** را داریم که در یک جلسه کنار دست امیرالمؤمنین علیه السلام به رحمت خدا می رود . یعنی تمام حقیقت را یک جا می بیند در یک جلسه . یکی صد جلسه ، هزار جلسه در یک درس حاضر می شود ، می بینیم که بویی از آن درس نمی برد . تفاوت انسان ها با یکدیگر در این قضیه است . ملائکه هم آن قدر در حق غرق شدند ، در آن عالم **هیمنان** که مدهوش می شدند . یعنی در عین هستی نیست می شدند - بعضی عرفا اینگونه اند ، آن قدر فانی در خداوند که وقتی دارید با او حرف می زنید ، اصلاً در جایی دیگر است . انگار نمی شنود که شما چه می گوئید . یا در نسبت با مادیات عالم آن قدر بی اعتنا هستند که در واقع ساده زیست ترین انسان ها بر روی زمین اند . دنیا گرایی ندارند ، زینت گرایی ندارند . مال اندوزی ندارند . بعضی از علما و عرفا اینگونه اند ؛ دأب بیشتر علمای **مکتب نجف** و سیره شان اینطور است و چنین خصوصیتی را دارد . شاگردان ملاقلی جولای دزفولی لوری و سید علی شوشتری علیهما السلام و ملا حسینقلی همدانی علیهما السلام و مرحوم جواد آقا ملکی تبریزی علیهما السلام و مرحوم قاضی علیهما السلام همین طور می آید تا علامه ی طباطبایی علیهما السلام و مرحوم بهجت علیهما السلام و آقای فاطمی نیا علیهما السلام که این ها یک سلسله اند که متفاوتند با علما و روحانیون دیگر که باید الگوی حوزه ها قرار بگیرند - به همین خاطر خداوند پرده ها و حُجبی را که تمثیلاً تا نود و نه هزار حجاب گزارش شده است - در همان " **مما تعدون** " - بین آن انوار ساطع از وجود خودش که انوار اهل بیت علیهم السلام است قرار داد که این ها مغروق این داستان نشوند و در این **هیمنان** فرو نروند - البته اگر ما کمی پیچ این داستان را زیاد کنیم ، اصلاً شما می گوئید سر کار نروم و بنشینم این حرف ها را بشنوم . این همان حال **هیمنان** است . این قدر زیباست و جذابیت دارد و انوارش متعالی است که انسان می گوید کار چیست ؟ بگذار فقط همین چیزها را بخوانم و یاد بگیرم . که البته قیدها و وابستگی ها و از آن مهم تر تکالیفِ مقدر انسان هرگز این اجازه را به ما در توقف در حجاب اصطلاحات و قشور مفاهیم نمی دهد و نمی گذارد - ولی کلاً ملائک از انجام وظائف شان باز می ماندند تا جایی که خدا بر کوه جلوه می کند تا این که به آن ها نشان دهد ، به یک عالم جلوه می کند عالم را نابود می کند تا به این ها نشان دهد . تا بدانند این حجاب ها باعث می شود که این ها در یک امنیتی قرار گیرند . در صیانت و امنیت " **بستر الاهاویل مصونه** " یعنی این حجاب برای ما هم همین است . اگر پرده بخواهد برداشته شود ما هم می شویم **همام** . یعنی برای **همام** پرده برداشته شد که از دنیا رفت . در تجلی آن مقام **هیمنان** . مقاومت و تاب خود پیامبر صلی الله علیه و آله که گفتیم بعداً برایتان نقل می شود در روایات سفر معراج ، در لحظه به لحظه آداب نمازی که در صحن و صفحه ی اعیان داشتند ، رکوع و سجود و قنوت و قیام معراجی و عرشی به ترتیبی که این ها را به جای می آوردند ، مثلاً این که به سجده می افتاد ، تا این که خود را دوباره پیدا کند . چون از آن عظمت هایی که می دید در آسمان ، در افق اعلی در آن افق های متعالی پیامبر خائف می شد و خود را به سجده می انداخت تا این که ذکری بگوید و آرامشی پیدا کند ، تا مقام بعدی را ببیند و حقیقت بعدی را . وقتی که پیامبر در آن افق های عالی به عنوان انسان کامل آنگونه نماز می خواند ما چگونه باید نماز بخوانیم ؟ - ظاهر نماز مقصود نیست که یکی برود سجده ی وصل به قیلوله و خواب و یا این " **ولا الضالین** " را غلیظ تر بگوید ، مقصود این است که آن حس باطنی و حقیقی اش را مثل آن وضویی که گفتیم از سمت راست عرش بگیرید ، درک کند . یعنی وقتی به سجده می روید یادتان باشد که

پیامبر ﷺ به سجده افتاد از عظمت الهی و ما هم به این دلیل سجده می کنیم - اگر بدانید برای چه سجده می کنید، داستان را می فهمید که چیست ؟ اکنون فی المثل در سوره ی حمد روایت داریم که چرا سوره حمد دو الرحمن الرحیم دارد ؟ برای این که وقتی حمد خدا گفته می شود یک مرتبه از آن مرتبه ی اسماء کَلّی تر نازل شدیم و به خود رجوع کردیم و ما داریم حمد می گوئیم در " الحمد لله رب العالمین " بعد دوباره برای این که به آن مصدر عالی نزدیک شویم می گوئیم " الرحمن الرحیم " . یعنی دوباره آن اتجاه تکرار می شود . این ها را باید به آدم بگویند از کودکی این باید در گوش کودک برود و طفل این طور بار بیاید و نمازش را اینگونه بخواند و فهمش از سوره ی حمدی که دارد می خواند این طور باشد . این ها را بفهمد . حال چون گفته نمی شود ، این جامعه ی ماست . جامعه ی مسلمان و اکثراً شیعه ، بهایی که نیستند ، صوفی که نیستند، شیعه اند ولی این خصوصیات است که داریم مشاهده می کنیم . چرا ؟ چون این آموزش ها با آن حلاوتش به مردم داده نمی شود . آن معارف با آن حلاوت به آنها منتقل نمی شود و گرنه هر انسانی نهایتاً و فطرتاً مجذوب انوار حق می شود ، مخصوصاً زنان ، همانطور که توانسته است دشمن از این خصوصیت احساسات زنان استفاده کند علیه اسلام که برخی اکنون ناآگاهانه مقابل اسلام ایستاده اند - مقابل من و شما و انقلاب که نایستاده اند مقابل اسلام ایستاده اند - مقابل حق و نص حجاب ایستاده اند که در قرآن کریم است و کسی که قبول نداشته باشد مرتد محسوب می شود ، کافر محسوب می شود . اما این ها اسلام را با این که اعتقاد درونی دارند ، نمی دانند و نمی فهمند که مقابل اسلام ایستاده اند اگر این را بفهمند و به قلبشان برسد جریان موجود تغییر می کند . مگر این که مشکلات و حُجبی داشته باشند و یا مزدوری اجانب آنان را وادار به این مخالفت های موسمی کرده باشد که حالا آن ها مراحل بعدی است . لذا این حجاب ها در عالم برای این گذاشته شد که از آن هیمن کاسته شود و انسان ها و ملائک بتوانند به وظائف ذاتی خودشان عمل کنند . یعنی نقشه ی جامع نظام خلقت پیاده شود در عالم و گرنه شاهد آن بودیم که در کم کاری ملائک بعضی اتفاقات در عالم نمی افتد و یک کسری ها و یک نقائصی بوجود می آید .

حالا برگردیم به آن وابستگی و آن همبستگی که در نظام عالم وجود دارد . ملائک را و تجلی بر جبل را گفتیم در مصداق وابستگی . درخواستهای مختلف رؤیت را گفتیم در انبیاء ﷺ و در مورد ملائک . در خواسته های انبیاء و اولیاء و ملائک ، یک خواسته دیگر نیز مستجاب شد که آن هم خواسته ی جبرئیل بود در اذن ورودش به زیر کساء . که این خود جبرئیل را یک مقدار از آن إحراق بال و پر نجات داد . یعنی در واقع جبرئیل مقرب تر شد . به همین خاطر وقتی از زیر کساء به آسمان رفت ملائک به او گفتند نورانی تر شدی "فارتقی السماوات، و قد کساء الله من زیادة الأنوار ما کادت الملائكة لا تبینه " که در بحار " لا تبینه " هم آمده است و هر دو عدم استقرار در شناخت را به واسطه ی شدت انوار می رساند ، در هر حال در مصدر بحار یعنی تفسیر منسوب به امام حسن عسکری ﷺ " لا تبینه " آمده که صحیح است - همه ی این خصوصیات که در عالم هست در آن عوالم هم هست . مثل این شهادی که به آن ها می گویند نور بالا می زنی . او را هم از فرط ازدیاد نور نشناختند - او از زیر کساء اهل بیت ، یک مرحله به انسان نزدیک تر شد ؛ و طبعاً یک مرتبه مقرب تر به حق تعالی . توانست با تمام آن عظمتش ذیل کساء اهل بیت قرار گیرد که این عظمت کساء را نشان می دهد که بزرگ ترین ملک الهی را توانسته در ذیل خود جای دهد . امّ سلمه خواست برود پیامبر نگذاشت . اذن نداد ولی جبرئیل از خداوند اذن خواست و گرفت . گفته شد " قد اذنت لك " و هبوط کرد و به پیامبر درباره ی اذن خدا گفت " و قد اذن لي ان ادخل معكم تحت الكساء فهل تأذن لي انت يا رسول الله " و پیامبر ﷺ هم گفت " نعم قد اذنت لك " و از پیامبر هم اذن گرفت و او هم وارد کساء شد - که کیفیت این ورود محل تأمل است - این مرادفات جبرئیل بعد از آن داستان هم با حضرت زهرا و آن تسانخی که ما می گوئیم و آن سنخیتی که دارند به این جا بر می گردد . چون جبرئیل توانست نزدیک تر شود به انسان کامل ؛ به انسانیت نزدیک شد . از باب این که حضرت زهرا حوراء الإنسیه است ، هم حور است و هم انس است تنها حقیقتی است که در عالم انسیة الحوراء است و هر دو وجه را دارد ، جبرئیل هم به این حقیقت انسانی نزدیک شد . ملکی شد که به انس نزدیک شد و زیر حریم کساء قرار گرفت . در این جا ملائک وقتی که جبرئیل به آسمان بالا رفت با دیدنش از نورانیت مضاعفش یکه خوردند که چقدر نورانی شده

است؟ نشان می دهد که آن ها این مقام را نمی دانستند و نمی توانستند داشته باشند - مثل ما که با احتسابات مادی مقام شهدا را درک نمی کنیم - و جبرئیل توانست آن را بگیرد " و **ذَٰلِكَ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ جِبْرئِيلَ عَلَى سَائِرِ الْمَلَائِكَةِ فِي الْأَرْضِينَ وَ السَّمَاوَاتِ** " حالا این که برای ملائک چه اتفاقی افتاد؟ ما نمی دانیم ولی ما می دانیم که ملائکی هستند که همین طور می آیند زیارت امام حسین و بالا می روند . این ها هم حتماً یک جنبه هایی از نور را با خود به عوالم بالاتر منتقل می کنند و این عوالم با یکدیگر نسبت دارد و این طور نیست که بگوئیم عوالم ناپیوسته و از هم جداست .

آیه الله انصاری یکی از علمای اعلام شرح حالش را از زیارت قبر **سلمان** نقل می کند - می خواهم روش ها را بگویم . چون برای این که بتوانیم خطبه را خوب بفهمیم در فهم مفاهیم فاطمی ، به نقل این نورانیت ها نیاز داریم - ایشان می گوید من زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم اصلاً . چون فکر می کردم که فقط از مقام معصومین که به طهارت مطلقه رسیدند می توانم بسط و گشایش داشته باشم . آیت الهی بوده برای خودش و فکر می کرده از قبور غیر معصوم آثاری مترتب نمی شود . تا اینکه در یک سفر اول می رود به عتبات عالیات و در آن جا با بعضی از روحانیان که همسفر بودند در کاظمین که اقامت داشته ، می رود برای دیدن مدائن و ایوان شکسته ی کسری و می گوید حقاً هم موجب عبرتم بود این ایوان شکسته و این مدائن را که دیدم . بعد می گوید وقتی که روانه شدیم از بغداد به آن جا وقتی مدائن را دیدم و دو رکعت نماز در آن ایوان که مستحب است خواندم ، رفتم به سمت قبر **سلمان** . جناب **سلمان** و **حذیفه** قبرشان آن جا در قرب ایوان است . بعد می گوید در کنار قبر **سلمان** که رفتم نرفتم زیارت . ببینید صادقانه دارد حرف می زند . این صدق است که به قلب می رسد . می توانست اطواراً بگوید رفتم زیارت . چون از آثارش به او چیزی رسیده می توانست این را بگوید . ولی صادقانه دارد می گوید رفتم آن جا استراحت کنیم . نزد قبر آن ها نشستیم و از خستگی با دوستان نشسته بودیم که ناگهان **سلمان** از ما پذیرایی کرد و خودش را به صورت واقعی به ما نشان داد و به حقیقت خودش تجلی کرد . یعنی خدا یک آیت الهی را که در این حدّ به حقایق و انوار عالم معتقد است و پایین تر از معصوم را بر نمی تابد ، به آن درک حقیقت وجود یکی از اولیاء خودش نائل می کند - یعنی این **سلمان** است " **مَنَا اهل البیت** " - می گوید این قدر روح لطیف و صاف و بدون نرّه ای از کدورت بود و آن قدر روح **سلمان** واسع و زلال بود که ما را وارد یک عالم لطف و صفا و محبت و سعه کرد و در محیط موسعی ما را برد و در انوار و روح و ریحان آن قرار گرفتیم - توجه داشته باشید که **آیه الله انصاری** تا کنون از زیارت مدینه و مکه و عتبات در باره معصوم چنین گزارشی نداده است - می گوید چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنا ما را وارد کرد که حقاً مثل فضای بهشت پر از لطف و صفا بود و مثل ضمیر منیر عارفان بالله ؛ مثل آب صاف و زلال بود و مثل هوا لطیف بود . یعنی چه درک کرده است از **سلمان**؟ می گوید من از این که به جهت زیارت در کنار قبر او نیامده بودم شرمزده شدم . بعد به زیارت پرداختیم . می گوید از آن به بعد من به زیارت قبور غیر ائمه طاهرين از علماء بالله و از مقربان از اولیاء خدا می روم و مدد می گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می روم و به شاگردان توصیه می کنم که از این فیض الهی محروم نمانند . این یک چشمه از رویکرد و مواجهه ی با عالم انوار در آن پیوستگی عالم است که نمی شود در نبی باشد بعد در **سلمان** نباشد ، نمی شود تالیان را حذف کنیم . این جا پیوستگی را داریم می بینیم . حالا می آئیم جای دیگر . یعنی این جا داریم رویکرد معرفت یابی را آموزش می دهیم . حال ما تا کی باید معرفت بگیریم در این عالم؟ براستی تا کی؟ مثلاً فرد بگوید من که دیگر پیر شده ام برای این که درس بخوانم و زمان یادگیری من در خزان و زمستان عرم دیگر گذشته است . یک نقل داریم که مرحوم **ابوریحان بیرونی** وقتی که در شرف موت بود و او را رو به قبله گذاشته بودند و چیزی از عمرش باقی نمانده بود ، همسایه ی فقیهی داشت که می آید به دیدن **ابوریحان بیرونی** . **ابوریحان بیرونی** در همان حالت موت از ارث می پرسد - ارث آن لحظه ی مرگ به چه درد من می خورد . بله یک موقع می خواهم ارث بگذارم ، می گویم بگذار بفهمم و یک چیزی را بگذارم او حتماً یک مسأله در باب ارث در ذهنش گره بوده است ؛ مثل آیت **الله انصاری** که می گوید گره ها باز شد . گره از عالم معنا باز شدن برایشان مغتنم است . این گره بوده نمی خواهد با گره از دنیا برود . **شهید آوینی**

یک بار از من پرسید گفت من نمی دانم این که از ناصیه انسان را می گیرند یعنی چه ؟ می دانم تا لحظه ی مرگش هم این گره را در ذهن داشت . چون اگر می فهمید به من می گفت . آن زمان یک گره ای در ذهن آن شهید آن عارف آن حکیم وجود داشته . این جا هم در باب ارث یک گره برای جناب ابوریحان علیه السلام وجود داشته و نمی خواسته با گره از دنیا برود - آن فقیه تعجب می کند . حالا یک درسی به آن فقیه و یک درسی هم به ما دارد می دهد . یعنی آن سؤال را خدا گذاشته که به این جا برسد یعنی به این عصر و زمانه . می گوید حالا چه وقت سؤال کردن است ؟ چه وقت مسأله است ؟ یعنی داری از دنیا می روی . ابوریحان می گوید می دانم که می خواهم بمیرم ، ولی این را به من بگوئید . بعد سؤال می کند به چه دردت می خورد ؟ می گوید این را بدانم و از دنیا بروم بهتر است یا ندانم و از دنیا بروم ؟ برهان متین است . می گوید بدانی بهتر است . می گوید پس به من بگو . این را داشته باشید و حالا بیائیم سراغ جناب **حبیب بن مظاهر** . که این را کامل می کند و پرحلاوت می کند و اگر به سؤال ابوریحان بسنده کنیم نمی توانیم حقیقتش را خوب بفهمیم . او وقتی می آید در آن صحنه ی عاشورا سؤال مطرح می کند . **حبیب بن مظاهر** علیه السلام وقتی داشته می رفته به میدان از سید الشهداء علیه السلام سؤال می کند که قبل از این که خداوند آدم را خلق کند شما چه بودید ؟ ببینید حبیب بن مظاهر سؤال ذهنی و گره ذهنی اش چیست . تفاوت مراتب با ابوریحان هم اینجا معلوم می شود در تفاوت درجات انسان ها . مثل همان " **أرنی الأشياء** " مثل توحید ابراهیمی ، توحید موسوی با توحید نبوی . می گوید شما چه بودید ؟ می خواهد در راه این انسان شهید شود . یک پیری که از صحابه بوده با آن جنگ ها و با آن رشادت ها . " **ای شیء کنتم قبل ان یخلق الله عزوجل آدم** " می گوید شما چه بودید قبل از این که خدا آدم را خلق کند ؟ قبل از خلقت چه بودید شما ؟ " **قال کنا اشباح النور ندور حول العرش الرحمن** " ما اشباح نور بودیم که می چرخیدیم دایره وار دور عرش رحمان . " **و تعلم للملائکه تسبیح و تهلیل و تحمید** " و به ملائکه تسبیح و تهلیل و تحمید را آموزش می دادیم . یعنی ما معلم ملائکه بودیم . مقام را دارد قید می کند و وصف می فرماید . این سؤالی است که حبیب بن مظاهر می کند و به میدان می رود و شهید می شود . ببینید ابوریحان را قبل از مرگش و حبیب بن مظاهر را قبل از شهادتش ، این راه علم اینان و آن عالم در زیارتش ، این راه پیوستگی ما به نظام تسبیحی و سیر حبی عالم است که ما چگونه خود را وصل کنیم به این نظام متعالی و معلی .

در بحث خطبه و رؤیت ناب صدیقین در مصداق قرآنی " **ما کذب الفؤاد ما رأى** " که آن قلب آن چیزی را که دید در آن صادق بود ؛ از یک افق متعالی در یک منظر عالی به این مسئله نگاه می شود و در آن افق عرشی و انوار ذاتی حاصل از آن ، آنچه دیده می شود می آید در کلام تجلی می کند و یکی از جلوه های تجلی در کلام ؛ می شود خطبه ی حضرت زهرا علیها السلام یکی می شود خطب امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی هم می شود آن خطبه ی امام سجاد علیه السلام .

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

والحمد لله رب العالمین